

به رقص آوردن خرسِ فکر = شطحیات

بگیرم « خرسِ فکرت » را ، ره رقصش بیاموزم

بهنگامه بتان آرم ، ز رقصش مغتم باشم موای بلخی

شطحیات و شاده (سیمرغ)

از جمع اضداد ، طیفی غنی از پیوندها (سنتزها) پیدایش می یابند . این فلسفه سیمرغی ، در شطحیاتِ عرفا ادامه پیدا کرد ، و امروزه در ساختن تازه به تازه اسلامهای راستین، به چهره دیگر در کار است . در هیچ کشور اسلامی، اینقدر اسلام راستین ساخته نشده است . از آرمانها متعالی فرهنگ ایران ، که در تضاد کامل با اندیشه های اسلامی هستند ، کوشیده میشود که ترکیبی تازه با اسلام به وجود آورده شود . ولو آنکه این ترکیبات از هیچکدام از مراجع دینی که واقعیت اسلام را بهتر میشناسند، پذیرفته نشود . هر ایرانی ، اسلام راستینِ خودش را میسازد . در واقع ، در همه اسلامهای راستین که ساخته و پرداخته میشود ، ایرانیان در پی باز یافتن فرهنگ سیمرغی خود هستند . از اسلام راستین ، آنها فرهنگ ایران را میخواهند ! این روش عرفان نیز ، مرده ریگِ فرهنگ زنجوائی ایران است ، و آنرا در شطحیات زنده کرد . واژه شطحیات ، درست از همین واژه « شادی و شتی و .. » برخاسته است . سیمرغ که شاده و شاد و شاتیه و نوشاد باشد ، همان « اندر وای = رام » است ، که همیشه « جشن عروسی اضداد » را بر پا میکند . عرفان ، از سر ، جشن عروسی اسلام را که ایمان و دین خواند ، با کفر که ضد آن میانگاشت ، برپا کرد . خود خدا ، مجموعه کفر و دین شد، که در اثر آمیزش این دو باهم ، زیبا بود . زیبائی خدا ، در جمع کفر و دین بود . در خود خدا ، موی کافرش را با روی دینش باهم آمیخت ، و مظهر زیبائی ساخت . دینی که باید با کفر، در جنگ باشد و آنرا محو سازد ، با کفر میآمیزد، و با کفر، زیبائی خدا را پدید میآورد ، و کفر و دین ، دو بخش جدا ناپذیر هستی و جمال خدا

میگردند ، و کفر سیاه برای زیبائیش، همانقدر ضروریست که روی سپیدش .

شاده مار و شطحیات

از شاهرگی که شاده مار خوانده میشود ، خون میجوشد، و این خون ، تبدیل به سه برگ میشود . در بندهشن این خونِ گاوِ ابودات است که تبدیل به « کودکِ می » میگردد . بهمن که یکی از چهره های سیمرغست ، خدای خنده و لبخند و خدای آمیزنده و هم آهنگ سازنده خردها (گوش سرود خرد + اسنا خرد) و اندیشه های متضاد است ، و خدای می و بزم بود . و از این رو بزم ، که از بهمن بود ، جایگاه همرائی و هماندیشی بود . در حالت سرمستی ، اندیشه ها به هم آمیخته میشوند ، و هنگام زادن اندیشه ها در شادیست . و همه این برآیندها ، در پدیده « شطح » عرفا هست . اینکه شطح و شطحیات ، پدیده دیالکتیکیست که از فرهنگ سیمرغی برخاسته ، میتوان از خود این واژه ها شناخت . شطحیات ، معمولا به سخنان و اندیشه هائی گفته میشود که خلاف شرع میباشد ، و عرفا این اندیشه هارا در شدت وجد و حال بر زبان میرانده اند . به عبارتی دیگر ، در وجد و حال ، اضداد را که دین اسلام و کفر باشد ، باهم در اوج شادی جمع میکردند . پس شطح با حال و وجد کار دارد . در زبان عربی ، شطح به معنای « ادا و اصول بوزینه » است . در افغانی ، « شادی » ، هم به معنای بوزینه ، و هم به معنای جشن عروسی است . اگر به واژه های « بوز » و « بوزنه » نیز نگاهی بیفکنیم ، نکته چشمگیر تر میگردد . بوژنه ، بنا بر برهان قاطع ، غنچه و شکوفه و بهار درخت را گویند که هنوز نشکفته باشد . درست خنده و خندان ، همین معنای شکفتن غنچه را دارد . افزوده براین ، در بدخشان ، به زوجه و همسر، بوز میگویند . و بوژان بمعنای نمو کردن و بالیدنست . شادی و خنده ، در راستای همان روئیدن و بالیدن و شکفتن فهمیده میشود است . و در گُردی ، بوز به درخت پشه میگویند ، که در واقع به معنای درخت سرشار و پُر و انبوه بوده است ، و درخت پشه ، نامهای فراوان دارد . از جمله این درخت ، « دیو دار » و « شجره البق » نیز خوانده میشود که همان « درخت بغ یا زرخدا » باشد و در عربی به آن ، شجره الله نیز

آفرینش گیتی ۲۸

میگویند. پس بوزنه و بوزینه همان شاده است. در افغانی به زن بی عقل و خل وضع، شاتو میگویند که زشت سازی نام این زنخدا میباشد. از آنجا که پیروان سیمرغی، با شادی و موسیقی و رقص و بزله (از بز و بزم) و آواز خواندن... کار داشتند، وقتی دین، کار جد و ضد لعب و ضد بازی و ضد موسیقی و ضد جشن شد، آنانرا بی عقل و خل و دیوانه میخوانده اند! پس بوز (همسر)، معنای پیوند و شکفتن را نیز داشته است، و مینو که تخم باشد هنگامی میروید و میشکوفد، که اضداد را باهم هماهنگ میسازد. در افغانی «شت» به معنای «هیجان» میباشد. شت زدن، هیجان زده بودن است. در کردی، شادیانه، بزم و جشن عروسی است. سیمرغ که وای و وایو باشد، عروس جهان بود، و هر عروسی «وایو = بیو» خوانده میشد و هنوز نیز خوانده میشود. هر عروسی در زمان عروسی، این همانی با سیمرغ داشت.

و نام سیمرغ، شاد و شاده و نوشاد بوده است. سیمرغ، گوهر شادی، گوهر جشن و وجد و طرب و هیجان بوده است. خونی که در شاهرگ گاو ایودات = زنخدا سیمرغست، بن مایه جشن است و از آن، برگ = جشن و مهمانی و ساز و نوا آفریده میشود.

چرا «شاده»، نام سیمرغ است؟

ما از رد پاهای گوناگون به این نکته پی میبریم. از جمله از معنای واژه «شاده» که در کردی مانده است. شاده، و شاده نویژ، به معنای انگشت سبابه (شست) است. این انگشت در کردی «آل خواج» نیز خوانده میشود. آل، در کردی به معنای جن نوزاد گُش است، که زشت ساخته معنای اصلی آنست، چون سیمرغ، چنانکه در شاهنامه از داستان زادن رستم میتوان دید، خداوند زایمان است. این زنخدا را میترائیان و مزدائیان، بنام «نوزاد گُش»، یا خورنده جگر زن زائو، و امثال این اتهامات «زشت ساختند». چنانکه در خود کردی، «هل» بمعنای فرشته یا خدای جنگل است، چون سیمرغ، خدای نیستانها (بیشه) بوده است و بیشه به جنگل هم اطلاق میشود.

و خواج که پسوند «آلخواج» باشد همان واژه «خواجه» است که نام سیمرغ بوده است، و مرکب از «خوا +

جه « است . که سپس به تفصیل معنای آن نشان داده خواهد شد . پس شاده ، سیمرغست . این نکته در نام دیگر که « شاده نویژ » باشد ، روشنتر میگردد . چون نویژ ، به معنای نماز بکار برده میشود .

نویژگه ، به معنای مسجد (مزگت) است. پیشوند مز ، در مزگت ، به معنای ماه (که سیمرغ باشد) است . ولی معنای « نویژ » از کاربرد آن در دوشکل نویژیان و نویژان مشخص میگردد ، که هر دو به معنای « قبل از طلوع آفتاب » است که « سپیده دم یا بامداد » میباشد . در فرهنگ زنجدائی ، به بن هر چیزی اهمیت داده میشود . بن روز ، سپیده دم بود که روز و روشنی ، از آن میروئید . دم ، بن جان است . پس، شاده نویژ به معنای « سپیده دم سیمرغ » میباشد . در فرهنگ زنجدائی (چنانکه در واژه نامه بخش دوم نشان داده ام) معما و چیستا و پرسش، همان بینش و دانش و فرزانی هستند . بینش ، از تخم و دانه و زهدان میروید ، و باز در اوج دانش ، به بر مینشیند ، و تخم و گوی بسته و تاریک و نهفته میگردد . این دیالکتیک تاریکی به روشنائی و روشنائی به تاریکی، در مفهوم معرفت آنها همیشه هست . بینش و دانش با تاریکی و روشنی ، و جنبش گشتی رویش کار دارد ، از این رو جمع اضداد است . دانش ، همیشه دانش نمی ماند . کمال دانش ، باز تاریکی و معما و پرسش میشود ، چون معما و پرسش و تاریکی ، تخم دانش و بینش است .

مفهوم آنها مانند ما نیست که معرفت و دانش را برابر با روشنی خالص قرار میدهیم . ما میانگاریم وقتی به دانش رسیدیم به روشنی ناب مبرسیم و جنبش تمام میشود و داننده میشویم . برای آنها، دانش وقتی به اوج و کمال میرسد، که تخم سنوالات از آن بروید . از اینگذشته دانش و بینش در این فرهنگ ، با رویش تخم یا مینو کاربرد که مساوی با « بینش در تاریکی » است . هنوز در کردی « منی کردن » که از همین واژه مینو میآید ، به معنای پژوهش کردن است . منیدن ، دیدن در تاریکی و آزمودن بوده است . مینو که تخم باشد ، در تاریکیست که کم کم میروید، و از تاریکی زمین بیرون میآید . و بینش در تاریکی ، بخودی خودش ، ترکیب روشنی و تاریکی باهمست .

اینست که جمع اضداد ، از سر، معرفت را به اوج تخمگیش میبرد . پس بخوبی دیده میشود که « شطحی » معرب همان واژه « شتی » است ، که در کردی به معنای هندوانه است . هندوانه ، مانند خریزه و خیار ، نماد انبوهی مجموعه تخمه ها بودند . از این رو « شتیکانی » در کردی به معنای چیستان و معماست . شتی + کان ، به معنای زهدان و معدن تخمه هاست . شتوف به معنای خوشه کوچک انگور است . شه تل به معنای نشا

آفرینش گیتی ۳۰

هست ، و شه تری به معنای منگوله های سر و دست است که نماد خوشه هستند . معنای شادی و وجد و حال ، مستقیماً در خود واژه شاد هست و سیمرغ خدای جشن ساز هست . و ویژه گی سیمرغ که « رسانیدن اعداد به هم ، و پیوند دادن آنها به هم است » نیز در همین واژه باقی مانده است . در کردی ، شه ته ک به معنای سفت بستن است . شه ته کدان به معنای محکم پیچیدن و بستن است . شه ته ن به معنای طناب برای بستن است . شه ته ن /ن به معنای محکم پیچیدن با طناب است . این ویژگی در نام زُهره (رام = چهره سیمرغ نی نواز) در ترکی نیز باقی مانده است که تنگ یولدوزی باشد .

و چنانکه سپس خواهیم دید ، گاو ایودات که این همانی با سیمرغ دارد ، در نقوش میترائی در غرب ، دارای این کمر بند یا تنگ هست . در شاده مار ، نه تنها در شاده ، هر دو معنا هست ، بلکه در خود واژه مار نیز هر دو معنا موجود است . بهترین نمونه اش همان واژه ماری marry و merry مری در انگلیسی است که هم به معنای ازدواج و هم به معنای شادی هستند . در کردی نیز مار کردن ، به معنای عقد کردن است .

و به عدس که بنا بر بندهشن از شاخ گاو ایودات میروید ، و نشان رستاخیز و نوشوی است ، مارژی + مارجو + مارژو گفته میشود . همین معنی در « مارکه » پدیدار میشود . مارکه به تخم مرغی میگویند که در لانه مرغ تخم گذار میگذارند تا از نو همانجا تخم دیگر بگذارد . همین معانیست که در « شاده مار » باز تابیده شده است

خون = سه برگ

سه تا یکتائی = بُن آفرینش

در نقوش برجسته میترائی، دیده میشود که خون شاه‌رگ (که در کردی شاده مار خوانده میشود)، تبدیل به سه برگ میشود. در نخستین نگاه، «شاده مار» همان معنای «شاه + رگ» را میدهد، چون «ده مار» در کردی به معنای رگ است و طبعاً «شا» نیز باید «شاه» باشد. ولی وقتی این واژه را در چهار چوبه اسطوره‌ها بگذاریم، روشن خواهد شد که این واژه، باید «شاده + ده مار» باشد یا «شاده + مار». در این جا فرصت مناسبی است که به نکته نازکی اشاره شود. در این شکی نیست که پیشوند «ده مار» همان «دم» است که کاربردش به معنای خون در فارسی متروک مانده است، ولی در عربی به این معنی بکار برده میشود. در فارسی «دمار» به معنای «دم و نفس» است. اگر در همین نقوش میترائی نگریسته شود، دیده میشود که میترا با انگشتانش، راه دم زدن (بینی گاو) را می‌بندد و میخواهد او را بکشد (دمار از روزگارش در آورد). در میان وجودش این «ده مار» است که خون و رگ می‌باشند، و در پایانش که «دم» باشد، یک یا سه خوشه می‌روید که نشان رستاخیز و یافتن زندگیست. پس در آغاز، دم است، در میان دم است و در پایان، دم است و این دم هم چیزی جز «دم» نیست. پس وجود گاو یا «تخم آفرینش گیتی» مرکب از سه دم است. از سوی دیگر، دم که نفس (بُن باد و جان) باشد، برابر است با دم که خونی باشد که از شاه‌رگ میریزد و گیتی از آن آفریده میشود و برابر است با پایان که خوشه است که اصل رستاخیز و جاودانگی است. خوشه و باد(دم=جان) و خون، باهم برابرند. در گزیده‌های زاد اسپرم دیده میشود که «بهرام» و جای او بررگ خونی است بخش سی ام، پاره ۶) و زُحل که کیوان باشد (در مهرابه‌ها، ساتورن) در پاره ۱۱ «کیوان» و جای او بر موی است. «که البته در اینجا برموی (پوست گاو) سه برگ است. در متون پهلوی، گیاه، متناظر با موی شمرده میشود. کیوان در کردی، هنوز معنای اصلیش را که «کدبانو» باشد نگاهداشته است. تصویر کیوان به چهره «اصل عشق» در آثار مولوی مانده است. از جمله گوید:

همه اجزای عشاقان شود رقصان سوی کیوان هوارا زیر پرآرد، شکافد کَره ناری

درست خونی که روی پوست تبدیل به سه برگ میشود همان کیوانست که خدای زمان باشد. پس بریدن شاه‌رگ با بهرام کار دارد و خون با خود سیمرغ که کدبانو است، که در اصل به معنای «عروس» است. خون با سیمرغ و رگ با بهرام، این همایی دارد. در روزهای ماه، روز ۱۹- فروردین (سیمرغ دایه) و روز بیستم - بهرام و روز ۲۱ - رام (سیمرغ نی نواز) است، و بهرام، میان دو چهره سیمرغ است. و گاه چهارم هرروز که ایوی سروسریم نام دارد، بنا بر بندش بخش چهارم پاره ۲۸ «به فروهرهای پرهیزگاران و بهرام» تعلق دارد. و این نیمه شب که در فرهنگ زرخدائی اوج آفرینندگیست، فرودین (ارتافرورد ماده) و بهرام باهمند. الهیات زرتشتی، همیشه فروهرهای پرهیزگاران را جانشین «ارتا فرورد یا

آفرینش گیتی ۳۲

فروردین « میگذارد ، تا مفهوم خوشگی را در ارتا فرورد از بین ببرد» . در جداشدن فروهر ها از همدیگر، میتوان بهشت و دوزخ ساخت .

بخوی دیده میشود که « شاده مار » ، همان « شاده + مار » یا « شاده + ده مار » هم بوده است . البته بکلی فراموش شده است که « شاه » و « شان » هم مانند « شاهین » ، همان « شئنا و سننا » بوده اند، و شاه معنای شاخ (شاخ در گویشهایی، شاه تلفظ میشود) و نی را داشته است که باز به بررسی آن برخوایم گشت . از این خونست که گیتی آفریده میشود . میترا ، میخواید نشان بدهد که با بریدن ، جهان را میآفریند . ولی این با خونست که گیتی آفریده میشود . از این رو در پهلوی (بنا بر مناس) ماده اصلی خلقت یا هیولی اولی « آپ خون » یا « آو خون » نامیده میشود . این « شیره یا خون نی » است که ماده اصلی ساختمان گیتی است که در اینجا به شکل « رگ و خون » چهره به خود گرفته است . رگ و رگ ، چنانچه خواهد آمد ، همان لك و لکا است که به معنای زهدان است . و هزوارش « لکا » در پهلوی به بوم و زمین ترجمه میشود (رگ همین گاو زمین بریده میشود) . لکا به معنای « گل سرخ » هم هست که مانند ارغوان و مرجان و یاقوت ، نماد همین خون سیمرغ است . فردوسی گوید :

زیاقوت سرخ است چرخ کی بود نه از باد و آب و نه از گرد و دود

خون ، بنا بر فرهنگ زرخدائی (هفده گونه آب ، بندهش ، بخش نهم پاره ۹۵) برابر با آب است . و آب در هزوارش به معنای مادر است . که البته به معنای « مادر کل گیتی » بوده است و به معنای سیمرغ است . مهر به یا مهراب ، به معنای میترا ، فرزند سیمرغ است . رودابه ، به معنای فرزند سیمرغ است ، چنانچه مادرش ، سیندخت ، به معنای « دختر سیمرغ » است . تبدیل خون به سه برگ ، به معنای آنست که سه تائی در همان بُن (که خون = آب = مادر = سیمرغ باشد) هست . خون و آب و شیر و شیره گیاهان (از جمله هوم که همان خود واژه هون و خون است ، می و افسره انگور) یگانگی را در ویژگی « آمیختگی خود » دارند . پس تساوی خون با سه برگ ، و تحول خون به سه برگ ، بیان اصل سه تا یکتائیت است .

یکی از معانی واژه « برگ » در فارسی (جهانگیری + برهان قاطع) ، ستاره سهیل است ، و ستاره سهیل ، چنانچه پس از این دیده خواهد شد ، این همانی با سیمرغ دارد ، که خوشه زندگیست . پس رویش برگ از خون ، رد پای داستان آفرینش را در خود نگاه داشته است . تنها کند و کاو در زمین ، تاریکیهای گذشته را نمودار نمیسازد ، بلکه « حفاریات در واژه ها و زبان » نیز بسیاری از اندیشه ها؛ گمشده را آفتابی میکند . متون مقدس دینی ، در معنای مقدسشان، مرجعیت ندارند. اینها بیشتر حقایق را پوشانده اند . باید در این گونه حفاریات ، معانی که در این متون، در تحریف اصطلاحات، پوشانده اند یافت .

در کردی ، « به رگ » به معنای « گلوله » هست که در اصل همان تخم بوده است ، و همچنین به معنای « جیب » است که همان کیسه و کیس باشد که « زهدان » است . و بالاخره به معنای « ستاره شعرای یمانی » است که همان سهیل باشد . « برک » در کردی به معنای « درد زایمان » است . برگه ، تخم حشرات است . واژه « برگ » با واژه « پر » هم معناست . در اثر این برابری ، عینیت تصاویر مرغ و درخت، پیدایش یافته است . تخم در رویش و بالیدن (بال) ، تبدیل به پرند (کیوتر ، وارغن ، زاغ ، سیمرغ ...) میشود . اینست که سه برگ ، به معنای « سه زهدان و سه زایمان یا سه آفرینش و سه تخم » نیز هست . « په ری » در کردی به معنای « حجله عروسی » است . ولی در فارسی ، پری در اصل به خود سیمرغ اطلاق میشده است .

آفرینش گیتی ۳۳

و از آنجا که سیمرغ ، عروس جهانست ، هر عروسی ، سیمرغ (بیو = وایو) و وصال با هر عروسی ، وصال با سیمرغست . بیوگان همان ویوگان است که جشن عروسی است، و هر جشن عروسی ، جشن عروسی با خود سیمرغست . در کردی ، « برک » به معنای تهیگاه و درد تهیگاه و استخر (آب ساکن و آرام ، مادر شمرده میشود) و انداختن است . در فارسی ، بنا بر برهان قاطع ، پرکام به معنای زهدان و بچه دان است . از این رو سپرغم که به هر گیاه خوشبوئی گفته میشود، باید مرکب از « سه + پرکام » بوده باشد که به معنای « سه زهدان = سه زرخدا = سه سر چشمه آفرینش » است . و در بندهشن ، بانو سپرغم را گل یا گیاه زامیاد (آرمیتی که برابر با گاو زمین = گوش است) میداند . پس برابر نهادن خون با برگ ، که تهیگاه و درد زایمان و درد تهیگاه باشد (معریش ، ورك است و واژه پرکت نیز از همین ریشه است) . و اینکه در داستان آدم و حوا در تورات ، پس از خوردن از درخت معرفت و آمدن یهوه ، شرمگاه خود را با برگ درخت انجیر میپوشانند ، از همین زمینه است ، به ویژه که درخت انجیر با سروش و رشن که در نقوش میترائی، دو آذر فروزند رابطه مستقیم دارند . در باب سیم سفر پیدایش ۷ میآید که « آنگاه چشمان هر دوی ایشان باز شد و فهمیدند که عریانند پس برگهای انجیر بهم دوخته سترها برای خویشان ساختند » . و برای آنکه دقیقاً مشخص گردد که برگ درخت انجیر با شرمگاه چه رابطه ای دارد نگاهی به معنای اصلی انجیر میاندازیم. در برهان قاطع میآید که : انجیر میوه ایست معروف و مطلق سوراخ را گویند عموماً، و سوراخ کون را خصوصاً ، و معمولاً سوراخ کون به جای « کین » گذاشته میشود که راه زهدانست . و در برهان قاطع ، برگ و برک به معنای ستاره سهیل است . پس برابر نهادن خون با برگ ، که تهیگاه و درد زایمان و درد تهیگاه میباشد ، نشان آنست که روئیدن سه برگ از « شاده مار » بیان همان زادن از تهیگاه و آفرینش کیهانیست . اصطلاح رایج در ایران که : « سیبی که سهیلش نزند رنگ ندارد » به معنای آنست که این سیمرغست که باید زهدان (= سیب) را بیانگیزد، و آنرا رنگین کند، به عبارت دیگر بارور سازد و بزایاند . چون رنگیدن ، بمعنای روئیدن است . یکی از نامهای « خون » و « روئیدن » در فارسی ، « رنگ » هست . هم خون است و هم گیاه . و یکی از نامهای سیمرغ ، سیرنگ است که به معنای « سه + رنگ » نیز میباشد .

خون = برگ = ستاره سهیل

سهیل = سه یل = خدای زایمان

چنانکه در پیش آمد ، در برخی از نقوش مهرابه های اروپا دیده میشود که از خونی که از شاهرگ (شاده مار) روان میشود ، سه برگ میروید . همچنین دیده شد که « برگ » به معنای زهدان و تهیگاه است . معریش نیز « ورك » است که بنا به خوارزمی به معنای سرین و سرون است . خوارزمی در زیر واژه « رنده » ، یکی از معانی مهم اسطوره ای را نگاه داشته است که مارا به نکاتی نازک و مهم از این فرهنگ آشنا میسازد . برای « رنده » ، این معانی را بر می شمارد : میان مرگ و برخاستن + درنگ در میان دو نای + از پس مرگ تا روز رستاخیز + میان دونای + میان دو جهان . این اصطلاح میان دو

آفرینش گیتی ۳۴

نای (دو سرؤ) سر رشته را در باره مفهوم آنان از مرگ و زندگی نشان میدهد . چون نای، برابر با زهدان است ، و واژه سرون و سرین که تهیگاه باشد از همان واژه « سرو = شاخ » ساخته شده است که جانشین نی میشده است ، چنانکه در پهلوی به نی نوازی ، نی سرای گفته میشود و طبعاً سرود با نوای می کار داشته است . مردن ، رفتن از يك نای به درون نای دیگر ، از يك مکان آفرینندگی به سرچشمه دیگر آفرینندگیست . زندگی ، هیچگاه بریده نمیشود بلکه روند زایش همیشگیست. در این تصویر هم میان خونی که از شاه‌رگ میریزد و برگ ، هیچ فاصله نیست. خون ، هماندم برگ میشود . مفهوم رستاخیزی که میان مردن و قیامت، زمان دراز نامعلوم تاریخی گذارده میشود ، در فرهنگ زرخدائی نیست، و زاده از مغز الهیون زرتشتی و ادیان سامی است . پیش از آنکه بیشتر با معنای « شاده مار » و « تحول فوری و بیدرنگ خون به گیاه » آشنا شویم ، دیده شد که شاده مار ، به معنای سیمرغ رستاخیزنده و پیوند دهنده است . از داستان زال و زادن رستم، میدانیم که سیمرغ ، خدای زادن و زایمان بوده است که همان « آل و یا ایل و یا هل » بوده است، و سیمرغ بنام خدای زایمان سپس زشت ساخته شده است، و نامهای وارونه مانند « جن زائو کُش » یا « جنی که جگر زائو را میخورد » به او داده شده است . واژه « سهیل » درست از همین زمینه می‌آید . در کردی به « سهیل » ، « سوه یل » گفته میشود که « سوه + ایل » باشد . « سوه » در کردی به معنای « نوزاد + نهال + کال .. » است . به آسانی میتوان دید که « سوه یل » به معنای « خدای زادن و زایمان » است ، چه که « سو » به معنای « درد و الم » است . از سوئی « سه ول » در کردی به معنای « گل تاج خروس » است که نام دیگر آن ، « گل بستان افروز » میباشد ، و بنا بر بندهشن بخش نهم ، این گل ، گل فروردین یا ارتا فرورد ماده است که همان سیمرغ دایه میباشد . افزوده براین ، « سوه » در کردی به معنای « سبد + سبو » است که هر دو نماد زهدانند . این واژه « سوّه » همان واژه « سبه + سپه + اسپه » است، که هم به سگ و هم به اسب اطلاق میشود . در ترجمه نامها برای زیباسازی و تحریف ذهن ، همیشه به معنای « اسب » ترجمه میگردد . گشتاسپ و لهراسپ و جاماسپ همه گونه ای از اسب یا « دارنده این گونه اسب » شمرده میشوند ! معنای اصلی آن نیز در واژه نامه ها باقی مانده است . اسب که همان « سوه = سبه » باشد ، به معنای « موی زهار » است ، که درعمل همیشه جانشین « زهدان » میگردد است . برای پوشاندن نام اندام تناسلی ، غالباً نامهای « موی زهار » ، یا « ناف » ، یا « پستان » و نهاده میشود . مثلاً در همه متون اوستائی نام « ایم نپات » که آفریننده انسان است ، و فرجم به شکل مرغ و ارغن به او در دریا باز میگردد، به « ناف آب » یا « زاده از آب » ترجمه میگردد . ولی این ناف ، در واقع « پوشنده معنای زهدان » است . و خون و نطفه ، همه همان « آب » شمرده میشدند . و « اسب » در پایان نامها ، اصالت و شرافت و کرامت افراد را نشان میداده است . همه زاده سیمرغند ، همه را سیمرغ زایانده است و هیچ ربطی به اسب لاغر و دراز ونیرومندو زرد و امثالها نداشته است .

سهیل = جولپان (ترکی)

در ترکی به ستاره سهیل ، « جولپان » ، و در عربی ، « شعری » میگویند ، و هردو، معنایی نزدیک به همین معنا دارند .

آفرینش گیتی ۳۵

جول « در ترکی به معانی پوشش حیوانات (همان جُل فارسی) و تپیده عنکبوت است . « جولپو » ، پالیش بود که شاخهای نازک بافته ، طعام بر آن پالایند (از سنگلاخ) . پس این شاخه های نازکی که به هم بافته شده ، جول است . در بیرجندی ،چولک ، موی بافته شده است . در برهان قاطع ، جوله ، بافنده است . و چول ، به معنای آلت تناسلست که زهدان هم جزو آنست . جولق ، به معنای بافته پشمینه است . و جولا در کردی و فارسی به معنای بافنده است . در فرهنگ زرخدائی ، زهدان ، ریسنده و بافنده و جولاهه شمرده میشود . بچه در زهدان ، رشته و بافته میشود . انسان ، پارچه یا کرباس یا جامه ای بود که در زهدان ، رشته و بافته و به هم دوخته میشود . و چنین بافته و رشته ای، مستقیماً با بافنده و جولاهه و ریسنده کار داشت ، زهدان با جامه و پیراهن ، برابر نهاده میشود . جامه یا پیراهن همان زهدان شمرده میشود . یک جامه و پیراهن ... پوشیدن ، نشان همزاد بودن یا فرزند یک مادر بودنست . از این رو بخشیدن جامه ، نشان اوج صمیمیت بود . در شاهنامه، کیخسرو ، جامه اش را به رستم میبخشد . یا برزویه پزشک ، بپاداش رنجی که در آوردن کلیله و دمنه از هند کشیده است، جامه انوشیروان را میخواید . یا اسکندرو دارا، از یک پیرهن شمرده میشوند . همین اندیشه در مسئله « خرقه » به عرفا نیز میرسد . خرقه همان واژه « خور+ گه = گاه فرّ یا زهدان فرّ » است . مولوی گوید :

ای آسمان که بر سر ما چرخ میزنی در عشق آفتاب ، تو همخرقه منی

این برابری زهدان با جامه ای که رشته و بافته ، برابری آفریننده با آفریده بود ، که پیایندهای مهمی داشت . این اندیشه بود که برابری خدا با انسان را در پی داشت . در کردی به جوجه ، چولک میگویند . در گیلکی ، « جول بیگان » به پرنده بهاری میگویند که آوای بلبل دارد . همچنین « چولو » به گاو سفید و سیاه میگویند ، و چولی به چکاوک آسمانی یا گنجشک کاکل دار میگویند که نام انگلیسی اش sky lark میباشد . و « شولم » همان شکم به معنای زهدان است . تکرار این واژه، همان « شولم شولم » است که در مقدمه برزویه پزشک به کلیله و دمنه میآید، و به احتمال قوی این مقدمه از ابن مقفع است . در واقع ، شکم (شولم) که زهدان باشد در بافتن و رشتن کودک و جان، جادو میکرده است . تعجب از پدیده زادن ، سبب شده است که از یک سو، زادن (دین = زائیدن) بسیار ترسناک شمرده میشده است . از این رو « دین » که معنای زائیدن دارد، در یونانی همین معنای ترسناک را دارد، و پیشوند « دینو زوروس » همین واژه است . از سوی دیگر، زادن که همان آفریدن بوده است ، جادو کردن شمرده میشده است . به همین علت ، این اصطلاح « شولم شولم » به کردار فورمول جادو گری بکار برده میشده است .

و جولپان نیز به معنای « زهدان بافنده و ریسنده » ، یا « آنکه در زهدان میبافد و میرسد » بوده است . چون پسوندش « پان » همان « بان و بانه » است . « بانه » در کردی به موی زهار گفته میشود که در واقع مانته « سوه + سپه + سبه + اسبه » ، جانشین اندام تناسلی میشده است . چونکه « بانه گا » به معنای شرمگاه است . در برهان قاطع ، بانه به معنای زهار است ، و واژه « بانو » نیز که به عروس اطلاق میشده است ، در اصل به معنای زهدان است (از این رو نیز کیوان که کدبانو است ، معنای عروس را دارد، و پسوند وان در کیوان ، همین بان و پان است) . چون معانی دیگر کدبانو ، یکی ظرف گلابست و دیگری صراحی شرابست، که هر دو نماد زهدانند . بنا براین «جولپان» در ترکی ، به معنای زهدان یا اصل و دستگاه بافندگیست . این برگ که از خون گاو ایودات (که الهیات زرتشتی آنرا به گاو یکتا آفریده بر میگرداند ، تا گاو(که تخم

آفرینش گیتی ۳۶

خودزاست) از اصالت بیندازد و تخم خود رو نباشد) روئیده است، روی پوست گاو قرار دارد، و این همانی باموی گاودارد) برابری کیوان با مودر گزیده های زاد اسپرم که در بالا آمد (که نقش بسیار بزرگی در مفهوم «خوشه» دارد، و برای بستن برس (شاخ های هوم یا انار یا گز ..) بکار برده میشود. و عربها به مو، شعر میگویند، و درست نام سهیل درعربی، شعری است. بسیاری از جامه ها، از موی گوسپند و شتر و ... است. هر چند در واژه نامه ها «شعریاف» به سازنده پارچه ابریشمی اطلاق میشود، ولی من خوب بخاطر دارم که به بافندگان کرباس در ولایت ما، شعریاف میگفتند. ولی علت اینکه به بافنده پارچه از ابریشم شعر باف میگویند اینست که ابریشم با سیمرغ این همانی دارد. به همین علت، الهیات زرتشتی دشمنی با کاربرد پارچه های ابریشمی یا نخهای ابریشمی دارد که در متون پهلوی پیش میآید. تتیدن پيله ابریشم که، بهرام نامیده میشود (برهان قاطع + جهانگیری)، نماد عالی «تتیدن تار» و جولاهه بودن است، همانند تارتتیدن عنكبوت که جولاهه میباشد. فروردین (سیمرغ دایه که زیاننده باشد) و بهرام و رام (که چهره نی نوازی سیمرغست)، همیشه باهمند. رد پای این اندیشه «باهم بودن رام و بهرام» در داستانهای بهرام در شاهنامه موجود هست. همچنین گازر و زنش که داراب کودک را در صندوق در آب می یابند، طبق اشاره ای که در شاهنامه آمده، باید همان «بهرام و رام» بوده باشند. وقتی رشنواد (که رشن میباشد) که سالار لشگر «هما = سیمرغ» است، پی به آن میبرد که داراب، فرزند هماست، داراب به او میگوید که:

چو بشنید داراب یکسر بگفت گذشته همه بر گشاد از نهفت
برآسان که آن زن برو کرد یاد سخنها همه گفت با رشنواد
ز صندوق و یاقوت بازوی خویش ز دینار و دیبای پهلوی خویش
یکایک بسالار لشگر بگفت ز آرام و از خواب و جای نهفت
هم آنگه فرستاد کس رشنواد فرستاده را گفت برسان باد
زن گازر و گازر و مهره را بیارید بهرام و هم زهره را

در اینجا بهرام و زهره، همان بهرام و رام (گازر + زن گازر) است. اگر دقت شود در همین چند بیت، هما (= فروردین) و رشن و بهرام و رام جمعند و فقط سروش نیست که هر پنج باهم، تخم انسانند. به هر حال با مفهوم «باهم بودن رام و بهرام» در انسان، انسان، فطرتا، هم عاشق و هم معشوق شمرده میشود.

از آنجا که «رام و بهرام» دو خدایند که در تخم هر انسانی هستند (گاهنبار پنجم = تخم انسان است) این اندیشه به شکل «باهم بودن لیلی و مجنون در درون» در اشعار مولوی با زتابیده میشود:

لیلی و مجنون عجب، هر دو بیک پوست درون آینه هر دو توئی، لیک درون نمدی

همانسان پيله ابریشم، بهرامه است، و کرم ابریشم که دیوه و بت و صنم خوانده میشود، و پيله را با خون خود که تبدیل به شیر میشود و شیر تبدیل به رشته میشود، می تند، سیمرغست است (رام و فروردین، دو چهره گوناگون او هستند و بهرام، میان آن دو قرارداد، فروردین (هما) + بهرام + رام).

از اینگذشته «کارته» که نام عنكبوت است، به «شنبلید» نیز گفته میشود، و در بندهش بخش نهم میآید که «شنبلید، دی

آفرینش گیتی ۳۷

به دین را «شنبلید، گل ویژه «دی» که سیمرغست در آغاز هفته چهارم میباشد. و در بررسی که در کتاب «اندیشه همآفرینی» کرده ام نشان داده شده است که شنبلید، یکی از سه زنخدا (سه موز) هنر در ایرانست که نامهای فرانک+ماه آفرید+شنبلید داشته اند، و بحسب تصادف در داستانهای بهرام گور در شاهنامه باقی مانده است. و چون چامه و شعر، همان بافتن منظم مو (یا بافتن چامه) بوده است، پس شنبلید میتواند زنخدای شعر بوده باشد. البته چامه نیز همان چامه است. دونام از ابریشم در سنگلاخ میرزا مهدی خان استرآبادی مانده است که بسیاری از نکات را روشن میسازد. زیر واژه «ایپک ipak» میآید که «ایپک، ابریشم باشد و به فارسی بُت را گویند که به عربی عبارت از صنم باشد». این برابری ابریشم = بُت = صنم از سوئی مینماید که ابریشم، نام سیمرغ بوده است و از سوئی مینماید که صنم، همان «سن = سننا» سیمرغست، و از سوئی مینماید که پیکار با بُت و یا بت پرستی، همان پیکار با دین زنخدائی بوده است.

و از سوی دیگر نشان میدهد که پیشوند واژه «ایپک» که «ایپ» باشد، همان واژه «ایو = ایب = ایپ» است که همان سیمرغ است که معریش «حوا» است. به کرم ابریشم، دیوه (برهان قاطع) هم میگویند که همان زنخدا است. از اینگذشته دود که در کردی به معنای مادر است در فارسی (برهان قاطع) به معنای ابریشم هست. و دود، معنای «دم» هم دارد که به روشن شدن مطالب گذشته درباره دم (نفس) و دم (خون) و دم (خوشه) کمک میکند.

شعری را هم که شعرا میسرایند، همین بافته و تنیده از گوهر انسانست که اوج ظرافت و لطافت و نظام را دارد. و مو، بنا بر برگزیده های زاد اسپرم، جایگاه کیوان (زحل) است که هرچند در ادیان میترائی و مزدیسنائی، نر ساخته شده است ولی در اصل، چنانکه از معنای کیوان در کردی برمیآید و کدبانو است، همان سیمرغست که پوست و چامه و موی آسمان بوده است. گردش نزدیک به سی سال کیوان، با گردش نزدیک به سی روز ماه، باهم تناظر داشتند. از این رو هم ماه و هم کیوان خدای زمان و زندگی بودند. به این دلیل به این واحد زمان در آغاز «قرن» گفته اند، که همان «کرنا» یا نای بزرگ بوده است. و رد پای معانی آن در واژه نامه ها باقی مانده است. در برهان قاطع میآید که: «بعضی گویند هر قرنی، سی سال باشد و در عربی شاخ گاو و شاخ بز و غیر آن.... و آنچه در میان فرج زنان میباشد و مناره.....». شاخ گاو هم، همان هلال ماه و، هم شکل این گاو ایودات است. سی سال، زمان گردش کیوان است. و کرنا که معمولا به نای بزرگ ترجمه میشود، در اصل نام این زنخدا بوده است و به عربی «غرنیق» شده است، و محمد خطاب به این زنخدایان، «غرانیق العلی» گفته است، و سپس متوجه شده است که این آیه، آیه شیطانی است، و شیطان یا شاتینه و شدو (نام عفریتی در اکدی) و شد در عبری و شدا در آرامی نام همین زنخدا بوده است که نامش شاد و شادی است. اینکه کیوان، همان «نای بزرگ» بوده است، برابر است با همان عبارت که با «مو» نهاده میشود، چون مو که در متون پهلوی، همیشه همسان گیاه نهاده میشود، در اصل همان نای بوده است و نالیدن و موئیدن، کار نال (=نای) و مو که هر دو، نایند بوده است. معنای مو، بنا بر عقار (۲۳۱) «هوالمران و بعجمیه الاندلس مرانه». مرانیه بنا بر برهان قاطع «آترا عربان هوم المجوس گویند». مرانی همان مر + نی است که «نای دارنده بندها» ست و مرانی، همان نی بوده است که هوم باشد و برابری هوم را با نای در الهیات زرتشتی از بین برده اند، و کوشیده اند که گیاهی دیگر را جانشین آن سازند. نی و مرانی، همان سیمرغ یا فرخ بوده اند. از اینرو در زیر واژه «مران» در برهان قاطع میآید که «نام درختیست که باریک و دراز است و از چوب آن نیزه و تیر سازند»

آفرینش گیتی ۳۸

و این نی است. و در کردی «مه ران» درخت یاسمن است که گل ویژه فرخ بوده است، و سپس به اهورامزدا نسبت داده شده است. و از ترکیبات گوناگون واژه ها با مو، میتوان شناخت که مو، همان نی بوده است. و موسه که پیشوند «موسیقار و موسیقی» است، همین «موسه» است، که همان معنای «سئنا = سه + نا» را دارد و همین واژه است که «موزه» شده است. چنانکه واژه «زال موسیه» رد پای آنرا در خود نگاه داشته است. زال موسیه، بنا بر برهان قاطع «سازچنگ را گویند و آن سازبست مشهور که بیشتر زنان نوازند». پیشوند زال در اصل، بمعنای زن است. زال موسیه، به معنای «زن با سه نی» بوده است که خود سیمرغ باشد. از این رو کیوان برابر با مو هست. برابری نی با مو از چند سو بوده است. همانسان که از الیاف نی، جامه و حصیر و بوریا میساختند، از مو نیز جامه و گلیم و فرش میبافتند. از این رو با رشته و ریسمان و نخ و مو که با آن میشد با نظم و ترتیب، چیزی ساخت و پرداخت، عینیت داده میشد. مثلا به عنکبوت دیو پا گفته میشد و به همین علت جامه پشمینه ای که در روزهای جنگ میپوشیدند، دیو جامه یا دیو میگفتند، چون جامه ایست که بافت زرخداست و گزند نا پذیر است. «ببر بیان» هم بنا به هزوارش (یونکر) باید «ببریغان» باشد که به معنای «بیور زرخدا» است. و در ترکی «بیان» بنا به سنگلاخ، گل سوسن است. و سوسن بنا بر بندهش (بخش نهم) گل زرخدا خرداد است که دختر سیمرغ میباشد. از این رو پوست و موی جانور و انسان، به برترین خدایان رستاخیزنده نسبت داده میشد. مثلا در پایان بخش سیزدهم بندهش، پشم و مو، از امرداد، و خون، از خرداد شمرده میشود. بنا بر این مقدمات که آورده شد، «شعر» عربی باید همان واژه «شار» ایرانی باشد که در لری به معنای «شادی و بزم شادی» زنده مانده است. و شر sherr در چگنی به معنای لباس است و شرا sherraa در لری چهار چوبیست که با طناب به هم وصل شده و گندمهای دروشده را از مزرعه با آن برای خرمن کردن میبرند. و این طنابهای بهم وصل شده، همان شرا است. در برهان قاطع، شار به معنای چادری است که به غایت نازک و رنگین است که بیشتر زنان از آن لباس کنند و جامه فانوس نیز سازند. و به معنای رقص و سماع نیز بنظر آمده است. پس شعری و سهیل و جولپان که نامهای گوناگون از یک چیز و یک زرخدایند با همین سه برگ که از خون گاو ایودات میرویند کار دارند.

نامهای دیگر ستاره سهیل را نیز در اینجا بررسی میکنیم، چون در این نامها، رد پاهای گوناگونی که سودمند برای مطالعات در فرهنگ زرخدائی ایران هستند در آنها بجای مانده اند. ستاره سهیل ۱- کاروان کش (در ترکی کاروان گیرن + کاروان قیرن) ۲- شباهنگ ۳- و در ترکی «قویروق» نامیده میشده اند. فرهنگ زرخدائی، فرهنگبست که در اغلب زبانهای ملل همسایه (وحتا دور) آثار خود را باقی گذاشته است. از جمله در عربی و ترکی. بسیاری از برآیند ها یک واژه، هر چند در فارسی نمانده اند، ولی در این زبانهای دیگر بخوبی مانده اند. بویژه کردی، بسیاری از معانی گمشده از این فرهنگ را در خود نگاه داشته است. در نقاطی که نفوذ مویدان زرتشتی زیاد بوده است، این معانی فراموش ساخته شده اند. این تفاوت گستره نفوذ مویدان زرتشتی و حکومت ساسانی، در مناطق گوناگون سبب شده است که بسیاری از مفاهیم در این مناطق دور از نفوذ، بهتر نگاهداری شده است. زبان عربی را باید از دید فرهنگ زرخدائی ایران بررسی کرد، چون یکی از غنی ترین گنجینه های فرهنگ زرخدائی ایرانست. توجه بیش از اندازه به اسلام، مارا از این واقعیت دور میسازد که فرهنگ زرخدائی ایران، نفوذ فوق العاده در عربستان داشته است که در اثر تعصبات خشک و تنگ، نادیده گرفته میشود.

کاروان کش = سهیل

کاروان کش ، بنا بر برهان قاطع ، ستاره ایست که پیش از صبح طلوع کند . البته « پایان شب یا سحر » ، « نُب شب » بشمار میآید . و شب ، نام سیمرغست . چنانچه در کردی « شه فه » که همان « شبه و شب » باشد ، به معنای « جن نوزاد کُش یا آل » است که هر دو نامهای زشت ساخته شده سیمرغند . پسوند « کش » در واژه « کاروان کش » هم به معنای « زهدان » و هم به معنای « کیوان » میباشد (برهان قاطع) . « کاروان » ، و یا گله ، یا « حیواناتی که در محوطه ای محصور شب آرامش می یابند » ، همه نماد تصویر « خوشه » اند . و این ، از تساوی « تخم ودانه » با « جانور » ، در همان گاو ایودات = گوش (خوشه) میآید . اینکه پیشوند « کار » در کاروان ، را برخی به معنای جنگ گرفته اند ، اشتباهست . « کار » ، با رشته و ریسمان کار دارد که معنای « پیوند و بسته گیاه و خوشه » را در تصویر خود دارد . از این رو به عنکبوت ، « کارتن یا کارته » میگفتند ، چون عنکبوت ، با لعاب دهان (از این رو شیر مگس هم خوانده میشود ، اندیشه تبدیل خون و شیر و آب به رشته) نخ به شیوه بسیار منظم می تند . بدین علت نیز به جنگ : « کار زار » میگفتند ، چون مانند واژه « رزم » ، با رده ها و رشته های منظم و صفهای آراسته (آرایش سپاه) و فشرده کار دارد . یا به همین علت به ستاره شناس ، کار آگاه میگفتند ، چون فلک ، پوست و جامه به هم بافته ای بود . و کارگاه در اصل ، به دستگاه جولاهه گفته میشده است . بافندگی ، تصویر آفرینندگی بوده است .

کارگاه فلک به معنای آسمان ، یا جایگاه آفرینندگی بوده است . از این رو جامه میترا ، آسمان شمرده میشده است . و « آسمان = آس + مان » به معنای « مینوی آس یا سنگ = مینوی زهدان ، یا زهدان ماه » بوده است . و کار با زهدان کار داشته است . از این رو بود که سپس به فاحشه خانه ، کارخانه گفته اند ، چون کار با عشق ورزی کار داشته است . امروزه کار ، معنای اقتصادی دارد ، ولی روزگاری کار ، عشق ورزی بوده است . اطلاق واژه کار به رنج بردن اقتصادی ، برای اعتلاء آن بوده است . چنانچه ، « پیشه » هم ، به معنای نی و نی نوازیست .

هرکسی ، میخواست است کارش ، ارزش کار خدا را داشته باشد که نی نوازیست . کارش مانند خدا ، آفرینندگیست . در هرکاری ، احساس آفرینندگی خدائی را میکرده است . کار آگاه ، کسیست که « رشته منظمی از تجربیات » دارد . کارنامه نیز ، نامه ایست که در آن ، کارهای يك نفر ، به هم مانند خوشه پیوند داده شده است . طبعاً « کاروان کش » ، میتواند بمعنای « مجموعه حیوان ها و انسان ها و کالاهائی باشد ، که از آن کیوانست ، یا در پناه کیوان هست .

قویروق (دُم) = سهیل = خوشه ارزن کوروش = ساقه خوشه های غله

قویروق ، در ترکی هم نام سهیل و هم به معنای دُم است . این واژه مارا بدین نکته راهنمایی میکند که ، سه برگی که از خون گاو ایودات (گوش) میرویند ، برابر با همان سه خوشه اند که از دُمش میرویند . چنانچه دیده شد ، دُم (بُن جان = باد) و دُم (خون) و دُم(خوشه) ، همه نقش برابر باهم دارند، و به نظر من همه از همان ریشه یا از همان خوشه « تَخْم و تَحْم » برخاسته اند . « دُم » ، بُن جان و زند گیسست و همان معنای « تَحْم » را دارد .

و واژه ترکی « توم » نیز از همین ریشه است . چون در پایان که دُم باشد ، انبوه تخم ها (خوشه) بوده است ، از این رو افاده معنای بسیاری و پُری میکرده است . و واژه « تومان » از اینجا آمده است . در ترکی ، « تو مانگینی » ، هم پایان و انتها و طرف اسفل هر چیزی را میگویند و هم ، « جلو کشتی » را . تومشوق ، به منقار پرندگان و بینی و دماغه کوه میگویند که همه در راستای همان « دُم » هستند .

« گاو دم » که در شاهنامه به معنای نفیر یا نای بزرگ است ، همان « دُم گاو » است که مانند خوشه ، نماد رستاخیز است . نوای نای (که آنهم از دید موسیقی دُم به معنای آهنگ است ، دمدمه = دهل و نقاره و امثال آنرا گویند) همانسان بیان رستاخیز است که خوشه . پس مقصود از خون شاهرگ نیز ، همان « خون زهدان » بوده است . و « دُم » هم اشاره به همان اندام زاد است . قویروق در ترکی ، برابر با واژه « کویره ك » کردیست که به معنای سیاهك گندم و دانه بی مغز است . این واژه قویروق در حقیقت ، واژه زشت ساخته شده « کوره ك » است که به معنای « خوشه ارزن » بوده است . افزوده براین ، « کوره ك » در کردی ، بز کوهی دو سه ساله است ، و بز کوهی که همان نخجیر باشد ، عینیت با سیمرغ دارد . از اینگذشته ، کوره به معنای نرت است که خوشه است .

و « کوروش » ، ساقه های خوشه غله است، که تناظر با نام « کوروش » شاهنشاه هخامنشی دارد و در واقع هر دو، يك واژه اند . کوروك ، به معنای شالوده و مغز دانه است . و خود « کویر » به معنای ژرف و کور است . کوری به معنای عمیق است . ما امروزه ، کور را به معنای نابینا بکار میبریم . در فارسی ، « کوری » به معنای « غله خود رو » هست که در اصل ، خود روئی تخم بوده است ، و « کوراس » در کردی به معنای « پیراهن » است که نماد تخم بوده است . از يك پیراهنیم، به معنای آنست که از يك تخم هستیم . « کور » به معنای « پسر و یا مرد جوان » است که در یونانی به نوجوانان گفته کیشده است و به تندیسهای این نوجوانان یونانی که در سده پیش از میلاد، که لبخندی در چهره دارند ، کوره و کوروس میگویند و در برخی از موزه های بزرگ به نمایش گذاشته شده اند . « کور » معانی دیگر هم دارد ۱- آلت تناسلی نر ۲- کلاه ۳- شجاع و هنرمند ۴- قله کوه و کوه بلند ۵- جای تجمع و گرد همائی ۶- شیهه اسب ۷- محوطه محصور مخصوص دام . معانی ۵ و ۷ هر دو همان معنای خوشه را در گستره انسانی و حیوانی دارند . گرد همائی و تجمع انسانها که خوشه شمرده میشد ،

آفرینش گیتی ۳۱

نماد قداست بوده است ، چون خوشه ، نماد هر سه زنخدا (سیمرغ + آناهیتا + آرمیتی) بوده است. از این رو هست که سه برگ از شاه‌رگ ، و سه خوشه از دُم گاو ایودات می‌روید . در کردی « کوری » به خودی خودش به معنای « دُم » هست . در همین واژه ها میتوان دید که دُم ، با خوشه ارزن و نرت ، عینیت داده میشود . از اینجاست که فراز کلاه کوروش (که به معنای ساقه خوشه غله هاست) در مشهد مرغاب فارس ، سه تخم دیده میشود ، که از آن ، سه ساقه یا تنه روئیده اند ، و باز برفراز آنها سه تخمست که البته نماد خوشه است . هر زنخدائی باز در خودش ، نماد سه تا یکتائیتست . از این رو نُه ، عددی بوده که نماد سه زنخدا بود . به همین علت ، از زنخدائی که روی مهره استوانه ای خبیص کرمان نقش شده است ، نه خوشه روئیده است که با خودش ، ده خوشه میشوند .

به همین علت ، واژه « ست + سته + ستا » هم به عدد ۳ و هم به ده و هم به صد گفته میشود است . رد پای « ست و سته » به معنای ده در واژه « چهل » مانده است . این واژه در متون پهلوی « چهارصد » نوشته میشود ، و لی به معنای چهار بار ده = چهل میباشد . و درست نام سهیل در متون اوستائی ، ست ویس بوده است که سپس بررسی خواهد شد و به معنای « سه نای = سننا = سیمرغ » بوده است . ده ، مانند عدد چهار و چهل و صد ، نماد یکتائی سه زنخدا بوده است . چون از یک مادر ، سه دختر میزایند ، که هر کدام در خودش باز تخمست ، یعنی جمع سه اصلست . بدین علت ساختمانهای چهار گوشه (قبر کورش + کعبه زرتشت) نماد سه تا یکتائی بوده اند . پس قویروق که سهیل باشد ، همان خوشه یا سه خوشه بوده است و بیان یکی بودن سه برگ با سه خوشه ، و خون با دُم هست که بن خوشه هاست . از اینجا میتوان شناخت که چرا « کوروش خود را ساقه یا تنه ای میدانسته است که سه خوشه برفرازش رسته اند .

سهیل = شباهنگ = بُلبل

یکی دیگر از نامهای سهیل، شباهنگ است . آهنگ که پسوند شباهنگ باشد، در کردی ، هنوز معنای « بزم » را نگاه داشته است و « آهنگ گیران » ، به معنای بزم و شادی کردن است . پس شباهنگ ، با بزم سیمرغی در پایان شب کار دارد . از این گذشته ، شنف ، به معنای « اولین جوشیده شیره انگور » است . در این فرهنگ ، اولین تراوش یا شیر (آغوز) ، اولین فرزند ، نخستین تابش ... از یک چیز هنوز این همانی با آن چیز دارد، و برابر با آن چیز است، و بیان گوهر و فطرت آن چیز است . « شه فی » ، چرانیدن گله در شب و جای آسایش گله در شب است که همان معنای خوشه را دارد . ولی خود واژه « شباهنگ » به معنای « شبانگاه » نیز آمده است . در واقع در اینجا ، آهنگ معنای گاه میدهد . و شبانگاه ، به معنای جایگاه چارپایان و ستوران میباشد (معنای خوشه) . البته « گاه » در اصل، معنای زهدان را داشته است . و به مرغ سحر خوان (که پایان شب و هنگام زادن روز هست) نیز که بلبل باشد ، شبانگاه میگویند . شبانگاه به معنای شبان نیز هست . شبانگاه باید همان واژه « شبان » باشد که در اوستا « خشه + پان xshapan=xsha+pan » نوشته میشود . بلبل ، مانند شب پره و کبوتر و وارغن و تدر و هوبره نام خود سیمرغ یا نماینده خود او هستند . در مهرابه های میترائی ، بلبل ، مرغ

آفرینش گیتی ۳۲

سروش است . در واژه شبان ، پیشوند « خشه » ، به معنای زن است . و رد پایش در واژه « خش » به معنای مادرزن و مادر شوهر باقی مانده است . و « آرش کمانگیر » که در اوستا « خشه + ایره » نوشته میشود ، به معنای « سه + زن » یا سه زنخدا میباشد، که همان سیمرغ باشد . وحتا در برهان قاطع « خشته » به معنای « خشتك » باقی مانده است که در واقع بیان مادینگی بوده است . و در کتاب رایشلت ، خشتری به معنای زن است . از اینجا ما متوجه تحریف معنا در واژه « شهریور » میشویم که آرمان حکومتگری است، و همیشه نرینه توجیه میشود، و در اثر پیوند دادن با « فلزات » ، خدای آهنین و فولادین تصور میگردد که به کلی غلط است . از همین جا میتوان دید که آرمان حکومتی ، رابطه مادری + فرزندگی و مهری شمرده میشده است . همانسان که در آرش کمانگیر، بیشتر تصویر يك پهلوان در نظر میآید . در حالیکه « سیمرغ که آرش کمانگیر » باشد ، با تیر و کمان به شکار عشق میرفته است ، به همین علت نیز « همای خمانی » نیز نامیده میشود است که « همای کمائی » باشد . و واژه « خشن و خشونتی » که امروزه در فارسی بیان درشتی و پرخاشگری و تجاوز است ، زشت سازی زن و این زنخدا است . چون « خشن » به قول برهان قاطع، گیاهی میباشد که از آن جامه بافند و فقیران و درویشان پوشند ، و در عربی ، « هر چیز درشت را گویند » . بنا براین خشن، ترکیب « خشه + نای » بوده است که به معنای « نای مادینه ، زهدان نای = زهدان زن » بوده است . در آغاز ، جامه از رشته های نی ، لباس عادی بوده است ولی سپس با کار برد موو پشم حیوانی ، این لباس ، لباس فقیرانه شده است ، چون در برابر موهای لطیف حیوانی ، رشته های نی ، درشت تر بوده اند ، به همین علت در اثر مقایسه ، نماد درشتی شده است . البته با زشت ساختن زخدائی ، که نی، برجسته ترین نمادش بوده است ، این واژه، معمولا در متون زرتشتی به « ته » ترجمه میگردد ! البته معانی زیبایی آن نیز باقی مانده است . همان واژه « خشنود » ، معنای مثبت آنرا داشته است . چون $xvashnud = xwash+nud$ یا $xushnut=xush=nut$. مرکب از « خش + نود » است . و « خش و خشه » چیزی جز همان « خوش » نیست که بنا بر برهان قاطع به معنای تهیگاه و زهدان است . و پسوند « نود » و « نوت » همان نی است . در فرهنگ زخدائی ، این اصطلاح ، چنین معنا میداده است که این آفریدنست که ستودنی و شادی آور است . و واژه های « زه » و « آفرین » و « خه » که نیز به معنای ستودن يك کار نیک باشد ، همه معنای زهدان را دارند . آفریدن ، ستودنی است .

سهیل = ستویس = ست+ویس = سه نای = سنا

موبدان زرتشتی ، با پذیرش سرودهای زخدائی (که اوستا از آن ساخته شده است) مجبور بودند که رابطه این خدایان را با اصل اسطوره ای آن ، قطع کنند ، تا با مفهوم آفرینش گیتی از اهورامزدا سازگار شوند . از این رو « نی » ، که هممعنا با زن و زهدان بود « و « خوشه » و « سه تا یکتائی » که یکر است به مفهوم خوشه، و پیدایش از تخم ، و « آفرینش درهمکاری خدایان باهم » و « خدای زایمان » میرسید، بایستی به هر ترتیبی شده حذف گردند . به همین علت نام « ستویس » را که نام سهیل بوده است، در معنا چنان تحریف و مسخ کرده اند که بسختی میتوان آنرا از سر یافت . ستویس که در اوستا

آفرینش گیتی ۴۳

satavaesa=sata+vaesa نوشته میشود همان سهیل است و درست به معنای «سه نای» است، و این واژه را با معنای دست دوم، بکلی تحریف کرده اند. و آنرا به صد خانه و یاصد ده و ناحیه و امثال آنها ترجمه میکنند. پیشوند «سته»، نه تنها به معنای صد هست، بلکه به معنای ده و به معنای سه نیز هست. کاربرد مساوی این واژه برای سه و ده و صد، به علت نفوذ مفهوم سه تا یکتائی بوده است. در پهلوی چهل را چهارست مینویسند (ماک کنزی) در حالیکه از آن چهل میفهمند. پس ست، معنای ده میداده است. ده و صد، نماد یکتائی سه زرخدا بوده اند. ازیک مادر (سیمرغ)، سه تا دختر میزاید و باهم چهارند. ولی هر زرخدائی، در خودش باز، تخم شادی و مهر است. پس در خودش سه است. از این رو از زرخدائی که در استوانه مرمی خبیص روی زمین نشسته است، نه خوشه میروید، که نماد سه زرخدایند، و خودش طبعاً خوشه چهارم است.

۱+۳ = ۳ یا سی + سی + سی = صد. به همین علت جشن سده که همان «سته» باشد، جشن سه زرخداست که باهم آمیخته اند و یکی شده اند. در برهان قاطع، ستا هم به معنای سه توی و سه لا + همه به معنای عدد سه + هم به معنای سه تار + همه به معنای سه پیاله شراب است. در گذشته از نی، فنجان = پنگان میساخته اند و از آن شراب و عرق مینوشیدند، و به عرق «دُم + نِد = دمند» میگفته اند، چون عرق از دُم نی، تقطیر میشود و فرو میریخته است. این واژه «سته و سستی» به معنای زن نیز بکار برده میشود است. و چون از این سیمرغ = سته، گیتی میروئیده است، خود این واژه برابر با گیتی بوده است. و پسوند «ویس» مارا فوراً به تصویر ویس و رامین میکشاند، و به ذهن ما راستای درست میدهد. ویس، همان نی بوده است. و نی در مرحله نخست، خود سیمرغست و سپس نماد زن بطور کلی است.

از این رو شهر بسطام به معنای «از تخم نی» است، یا به عبارت دیگر از تخم سیمرغ است. بسطام را بنا بر یوستی ویس تخمه، و گستههم مینوشته اند wistaxma+wstam+gustehem+gustaham. شهرها و آبادی ها، شرافت خود را از نسبت دادن خود به سیمرغ می یافتند. به همین علت سیمرغ، خدای نگهبان آن آبادیها بوده است و خدای نگهبان آبادیها «ویسیه» خوانده میشود است. این «نی خدا»، که همه جانها برای او مقدس بوده است، همه جانها را از گزند و آزار، نگاه میداشته است. به همین علت، درخت میان دریای فراخکرت که سیمرغ روی آن می نشیند و آشیانه سیمرغست، ویسپوبیش (ویس + پو + ویش) خوانده میشود است (ص ۵۷۷ یشت ها جلد ۱، پورداود). چون تخمها و برگهای این درخت، دارو و پزشک همه دردهای گیتی شمرده میشود اند. درخت (یا گیاه) با مرغ، این همانی دارند. سه مرغ، مانند سه برگ روئیده اند. همین واژه «ویس + پو + ویش» در فصل ۱۸ بندهشن در پاره یک، هماک پزشک یا همه پزشک خوانده میشود. در واقع این صفت این درخت = یا سیمرغ = سه مرغ = سه برگ است. نام این درخت در متون پهلوی «هرویسپ تخمک» است. به عبارت دیگر، درختی است که دارای سراسر تخمه است. البته این درخت، نماد آفرینش سراسر گیتی از یک اصلست. سیمرغ، خوشه همه تخمه هاست. معانی پسوند «بیش = ویش» هم در کردی و هم در فارسی به خوبی باقی مانده است. ویشی، در کردی به معنای خوشه میوه و خوشه غله است. ویشی چن + ویشی گر به معنای خوشه چین است. در فارسی، پیشه و پیشه از همین ریشه اند. پیشه در اصل، به نیستان (اجم) گفته میشود است، و سپس به جنگل بطور کلی اطلاق شده است. افزوده براین، پیشه، سازی است از نی که شبانان نوازند. و معنای «پو و پوه» مستقیماً در کردی مانده است. پو، به

آفرینش گیتی ۳۳

معنای شاخ و برگ درخت است . و « پوه » ، ثمر نی است که مثل پنبه میماند . در فارسی از واژه هائی که به ههد و شانه سر گفته میشود (پوپو + پوپه + پوپک) و یا از واژه « پوب » که به کاکل مرغان گفته میشود ، میتوان شناخت که با رویشی فراز سر کار داشته است . پس « ویس + پو + ویش » به معنای کاکل یا بشن یا گیسوی نی بوده است که فراز نی میروید . و این نماد فوق العاده مهم در تصاویر زرخدائی بوده است . در بخش ۹ بندهشن میآید که « دانه هائی که از این درخت فرو میریزد ، تشتر برگرفته با باران فرو میبارد » . در مینوی خرد بخش ۶۲ میتوان دید که سیمرخ فرو افشاننده و افشاننده زرها ست (زرافشان) است . چنانکه از واژه بسطام میتوان دید ، واژه « ویس » ، تبدیل به « گوس و گوست » شده است . ویس + تخمه که بسطام باشد تبدیل به « گوستخم ، گوستهم + گستهتم » شده است . و از اینجاست که بخوبی در می یابیم که « گوسان » که در داستان ویس و رامین پیش میآید ، نه تنها خوشنواز است، بلکه در اصل به معنای « نی نواز » بوده است . و از آنجا که در ویس و رامین انگشتهای ویس به ماسوره که نی باریک باشد (ودر بافندگی بکار برده میشود) تشبیه میگردد . ولی خود واژه انگشت که « انگوست » بوده است از همین پسوند « گوست » ساخته شده است و در کردی ، گوست به معنای انگشت است . و « گوس » به انبر یا زغال گیر نیز گفته میشود . و گوزه له به معنای نی لبک است ، و واژه « گوزه ل » که زیبا باشد ، از همین ریشه است . و این نشان میدهد که زن نازک اندام ، زیبا شناخته میشده است . و گوستیل به انگشتانه و انگشتر گفته میشود . پس از بررسی واژه « ستویس » به نقشی را که ستویس بازی میکرده است میپردازیم ، که در تیر یشت (یا تیشتر یشت) آمده است و در بررسی دقیق آن ، نکات ظریفی از فرهنگ زرخدائی می یابیم .

سد ویس = سهیل = آب رسان

در تیر یشت ، تصویر ما از سهیل ، کاملتر میشود . و مینوایم جایگاه سدویس = سهیل را در مجموعه ای از خدایان که مستقیم با آب (همان هفده گونه آب که در بندهش شمرده شده و در پیش آمد ، نه با آب از دید ما) کار دارند ، و در حقیقت چهره های گوناگون خود سیمرخند بشناسیم . در آغاز تیر یشت دیده میشود که سدویس با « تیر » و « باد » و « ایم نیات که بُرز ایزد » هم نامیده میشود، و در الهیات زرتشتی به « ناف آب » ترجمه میگردد ، کار دارد، و در سلسله کارهائی قرار میگیرد که با « آوردن آب و تخمه باهم » از دریای فراخکرت مربوطست .

در واقع تخمه های افشاننده از درخت « ویسپویش » که سیمرخ در دریا افشانده و با آب آمیخته شده اند (یک سرشک با یک تخم) باید به همه گیتی برسد و در همه گیتی پخش گردد . این تصویر با نکته ای که در بندهش نیز میآید (بخش هشتم ، پاره ۶۲) کامل میگردد . در تیر یشت میآید که تیر از نژاد « ایم نیات » است و در زامیاد یشت میدانیم که ایم نیات آفریننده انسان است ، و فروهر جمشید که نخستین انسان بوده است، به اصلش که ایم نیات باشد به همین دریا باز میگردد (زامیاد یشت ، کرده ۸ ، پاره پنجاه) . ایم نیات را به « ناف آب » ترجمه میکنند . چنانکه آمد ، ناف ، اصطلاحیست که مانند پستان و سینه و موی زهار جانشین زهدان میگردد . ناف به معنای میان است و این زهدانست که میانست . و در کردی ناف ، به

آفرینش گیتی ۳۵

معنای « نام » هم هست . و لی « ناو » را هم برای نام و هم برای میان و مغز و هسته میوه و « گاه » بکار میبرند . « ناو » بنا بر برهان قاطع ، هر چیز دراز میان خالی (که در واقع همان نی است) ، و رخنه و سوراخ است . « ناو » در کردی بنا بر ژبا به معنای قنات و راه آب است . و کاریز، در ادبیات ایران به معنای « رحم » بکار برده شده است . خاقانی گوید :

چشمه صلب پدر چون شد به کاریز رحم زان مبارک چشمه زاد ایت گوهر دریای من

مولوی از همین تصاویر موج دریا (رام در دریای فراخکرت خیزاننده موجست و ما رحم او هستیم) بهره میبرد و رابطه زایشی انسان را در برابر حقیقت نشان میدهد :

موج دریای حقیقت که زند بر کُهِ قاف زان زما جوش بر آورد که ما کاریزم

موج آب ، نرینه است که به آبستنی میانگیزد و کاریز که مائیم ، رحمست . و اساسا « آبگاه » به معنای تهیگاه است (برهان قاطع) . گذشته از اینکه « آبسته » هم به همین معناست ، آبستنی با « آب » کار دارد . و در پهلوی « آب خون = آبخون » بنا بر مناس ، ماده اصلی خلقت شمرده میشود . و یکی از نامهای تیر، بنا بر برهان قاطع « آبک » است . پس اینکه تیر از نژاد اپم نپات است در این جا تأیید میگردد . از بندهش میتوان تشخیص داد که اپم نپات (برز ایزد) زهدان و سر چشمه و اصل آبست . ارتا فرورد ، پیمانگیر است . آب را اندازه میگیرد و با پیمان (ظرفی مانند تشتت که پیشوند تیشتر است، و یا جام و یا خم و یا مشک) که واحد اندازه است، به اندازه ، پخش میکند . در تیر یشت می بینیم که تیر این تخم آمیخته به آب را (در هفده گونه آب ، تخم هم ، نوعی از آب است) در دریا میخیزاند (خیز آب + موج) و با د ، آنرا میوزاند (به جنبش میآورد) و سدویس آنرا به هفت کشور که سراسر گیتی باشد ، میرساند . پس اپم نپات + ارتا فرورد (فروردین) + تیر + باد + سدویس ، بخشهای گوناگون پیوسته به هم ، یک کار را بازی میکنند که در واقع آفرینش گیتی است . در همین تیر یشت در سلسله ستایشها، حلقه های دیگر این زنجیر ، پس از سدویس نامیده میشود . پس از سدویس + پروین (ثریا) + هفتورنگ (بنات النعش) + وُئند (وُرنِت = رام) میآیند که کاری را که از اپم نپات آغاز شد ، به پایان میرسانند .

در کرده پنجم پاره هشتم تیر یشت میآید که « تشتت براستی او به پیکر اسب پاکی در آید و از آب خیزابها بر انگیزد ، پس باد چالاک ، وزیدن آغاز کند ۹- آنگاه ستویس که به پاداش بخشی در رسد ، این آب را به هفت کشور رساند . در پاره ۳۲ میآید که « از آن پس دیگر باره تشتت از دریای فراخکرت فراز آید . ستویس نیز از دریای فراخکرت برآید ۶۳ ستویس آبرسان را درود میفرستیم » . در همه این متون ، پشت سرهم عبارت « اهورا مزدا آفریده » به این خدایان و آب و ... از سوی موبدان زرتشتی چسبانیده میشود ، که همه را آفریده و گماشته خدای خود کنند که در اصل نبوده است . در پاره ۱۲ تیر یشت عبارت مهمی میآید که تسلسل کار آفرینش را پس از کار سدویس ، نشان میدهد : « تشتت را میستائیم ، آن ستاره را که از پی نخستین در آمد میستائیم (مقصود ستویس است) ، پروین را میستائیم ، هفتورنگ را میستائیم ، وُئند را میستائیم » . اندکی در اصطلاح « آب رسانی » بیندیشیم و زود از آن نگذریم . مفاهیمی که غالباً ما از این واژه های پیش پا افتاده دارم ، مارا از درک مطلب باز میدارند . آنچه را آنان از « رسانیدن آب » مفهمیده اند ، با درک سطحی ما از این اصطلاح، فرق دارد . یکی آنکه رسانیدن آب ، رسانیدن خون به ، رسانیدن تخم و نطفه به رحم ، رسانیدن شیر درخت به بن ساقه برای تبدیل به برگ و دانه و خوشه ، رساندن شیر به پستان ، رسانیدن شیر به دهان

آفرینش گیتی ۳۶

عنکبوت یا کرم ابریشم برای تبدیل آن به رشته (به عنکبوت ، شیر مگس یا تننده تار میگویند) یا بالاخره رسانیدن باده که نقش بزم سازی باشد (سماکار) همه آب رسانیست . درست این واژه « سه مه که ر » در کردی به معنای رقاص و سه ما گه ، جای رقص است . در اینکه ستویس از دریای فراخکرت (جایگاه سیمرغ) میآید ، کار اصلی سیمرغ را در افشاندن را که « پخش کردن و پراکندن » باشد ادامه میدهد او « این آب را به هفت کشور میرساند » . و این عبارت که « آنگاه ستویس به پاداش بخشی در رسد » اصطلاح مهمی در آفریدنست که در هوم یشت ، در پیدایش جمشید نیز میآید. ویونگهان که پدر جمشید خوانده میشود و جانشین سیمرغ شده است که مادر جمشید بوده است ، « به پاداش نوشیدن هوم که همان شیرسیمرغ باشد » و اکنون شیره گیاهی ساخته شده است (که در اصل نی بوده است هوم = خوم = خُم = خون = خام) خامه (= هون) ، جمشید را می یابد . در متون زرتشتی دیده میشود که خرداد را که با آب کار دارد، همیشه به « رسائی » برمیگردانند . و در بخش ۱۳ بندهشن پاره ۱۹۶ دیده میشود که میآید که « خون از آن خرداد، و پشم و موی، از آن امردادند » . که برابر با آب از آن خرداد و گیاه از آن امرداد است میباشد، و این برابری را در همان آغاز این بخش نیز میتوان یافت . در واقع زرخدا خرداد هم کارش به همین معنای بالا، « رسانیدن » بوده است . البته در آغاز بخش ۱۳ بندهشن میتوان دید که جگر برابر با « دریای فراخکرت » نهاده میشود، و در گزیده های زاد اسپرم میتوان دید که چگونه خرداد و مرداد از شکم ، خون به جگر و به دل و به مغز میرسانند که همین مطلب بخوبی روشن میگردد . ولی ما اکنون از این بررسی دست میکشیم . رسیدن و رسانیدن، با همان واژه « رس » کاربرد که امروزه در شکل های « ریمان و رسیدن و رسته » برای ما باقی مانده است . در کردی این معنای رسیدن بهتر مانده است . « رس » به معنای لخته و منعقد شدن و به معنای رشته باقی مانده است . رستک ، گردن بند است . رستن ، همان رسیدنست . رسته ، رشته گردن حیوانات و رشته خوراکیست (از خمیر ، رشته کردن) . رستی به معنای شالوده بنا هست . رستق ، فرآورده شیر است . رسکان ، روئیدن و رشد کردنست . رسکاو (رسک + آب) به معنای مخلوق طبیعی و پیوند جوش خورده است . رسیان ۱- منعقد شدن مایع ۲- رسیدن میوه و غله ۳- پرت شدن از بالا (که پیایند رسیده شدن میوه است) . رسین به معنای به هم چسبانیدن ، و « ره ساندن » به معنای چسبانیدن + تربیت کردن بچه و « ره سه ن = رَسَن به معنای نژاد و اصیل است (این واژه همان رشن است که برادر سروش است و هر دو همکار میترا در مهرابه های میترائی هستند . در کردی هه فده که عدد ۱۷ باشد معنای رشته را نیز دارد . روز ۱۷ در اصل روز رشن یا رسنواد بوده است که خدای چرخشت نیز هست) و بالاخره ، ره سی به معنای رسیدن میوه است .

در این واژه ها، طیف معنای اصلی « رسانیدن » موجود است ، و بخوبی میتوان طیف کارهای سدویس = سهیل را بخوبی شناخت . پس « رسانیدن » و « رسیدن » و « رسائی » ، همه با تحول « آب + خون = آبخون = خوناب » کار دارند . از آنجا که « گاو در نقوش میترائی یا زرخدا در استوانه خبیص » ، خوشه = تخمی هست که هم تحول به گیاه ، هم تحول به جانور و هم تحول به انسان می یابد از این رو این تبدیل « خوناب یا آبخون » ، سه بر آیند گوناگون دارد، و طبعاً رسیدن ، سه معنا در این سه بخش آفرینش دارد . و معنای این رسیدن در رام یشت کرده یازدهم پاره ۳۳ روشنتر میشود « برآستی اندروای نام من است که من هر دو آفرینش - آفرینش سپند مینو و آفرینش انگرمینو - را می رانم . جوینده نام من است . از آن

آفرینش گیتی ۳۷

روی جوینده نام من است که من به هر دو آفرینش - آفرینش سپند مینو و آفرینش انگرمینو میرسم . جوینده بودن + راننده بودن اضداد + به هر دو ضد آفرینش رسیدن و بالاخره بر هر دو چیره شدن و از آمیزش آن اضداد ، آفرینش را واقعیت دادن ، معنای « رسیدن » را مشخص میسازد . این سدویس آبرسان در همان تبدیل خون به سه برگ یا به سه خوشه نمودار میشود . و این اندیشه در « ستایش پروین پس از سدویس » در تیریشمت که در بالا آورده شد چشمگیر میگردد . در واقع، گیتی از شش تخم آفریده شده است که شش گاهنبار (شش جشن پنج روزه ، پنج و پنج و پنج و پنج نشان تخم است) . و پروین مجموعه ای از شش ستاره است که در کوهان ثور (گاو) جمع شده اند . در کردی، خود واژه کوه ، به معنای پروین است . در عربی نام پروین ، ثریاست . ثریا ، همان تریا است که تری انگلیسی که در ایرانی هم معنای سه را داشته است . علت این سه و شش (ثریا که همان تریا ست و برابر با روز سومست که ارتاست ۳ = پروین ۶) آنست که سه جفت ، شش میشود . و نام دیگر پروین ، رفه و رفا هست ، که تبدیل به « ربا » و بالاخره « رب » شده است . در واقع « رب » ، مجموعه شش گانه تخمهایی بوده است که از آنها جهان روئیده اند . و واژه پروین ، درست همین خوشه، یا مجموعه به هم بسته بودن را نشان میدهد . « پروین » و « پرن » ، همان « پروند parvand » است که به معنای ابریشم است ، و در پیش دیده شد که ابریشم همان بُت و صنم (سن) است که سیمرغ باشد . معنای « پروند » که همان « پرونده » امروزین باشد ، به معنای « بسته قماش » بوده است . پسوند پروند ، وند است . و ه ن + وه ند ، در کردی پسوندیست که افاده « به هم بستن و به هم رشته کردن » میکند ، مانند گردن بند . یکی دیگر از معانی جمع شدن و اجتماع است . یکی دیگر از معانی ، « بافت » است . و نام گاوی که از آن همه جانها میرویند، گوش اُور وُن (گوش + اُور + وُن) است، که پسوندش همین « ون » میباشد . گوش ، به معنای خوشه است . وُن نیز همین معنا را دارد . و واژه « اور » که به شکل عور و « اور » در فارسی مانده است ، اولی با زادن کارداشته است و دومی بادام و پسته و گردکان و امثال آنها را گویند که مغزشان ضایع و تیز شده باشد که البته معنای اصلی که تخم بوده است ، زشت ساخته شده است . « عور » در کردی بمعنای شکم است که در اصل همان تهیگاه بوده است و این همان پیشوند u۲ در زبان آلمانیست .

ولی معنای دیگر « اور » در فارسی ، مُشت است . و مُشت که با همان واژه « مشیا » کاربرد به معنای پر و سرشار است و اگر دقت شود درست یک خوشه از مُشت زرخدا در نقش خبیص روئیده است . مُشت ، نماد پری و سرشاری بوده است و از این جاست که « دست افشانی » معنای خود را گرفته است . ولی این واژه در ترکی معنای اصلی خود را نگاه داشته است . « اورو » به معنای چاه غله است که انبار غله باشد . اوروغ به معنای بذر زراعت است . و نام ستاره پروین در ترکی ، « اورکار » است که درست به معنای (اور + کار) رشته تخم هاست . و اوراچی ، به معنای درو گر است . در واژه « پر + وند » ، پیشوند « پر » از تصویر « برگها یا پرهایی به هم پیوند یافته » حکایت میکند . اینست که معمولا در هنگام نشان دادن ایده سه تا یکتائی [چهار برگ (درفش کاویان) یا چهار بال مرغ (کورش) ، یا تیر چهار پر، یا چهار مرغ در مورد پرواز کیکاوس (میآورند ، و در بیان « سه تائی » بودن ، سه برگ یا سه خوشه ، یا سه سرو میآورند] . پس نام « گوشورون » ، حاوی سه نام گوناگون خوشه است : هم « گوش » + هم « اور » + هم « وُن » ، به معنای خوشه است . خود واژه گوشورون ، به خودی خود ، بیان سه خوشه در یک خوشه بودن ، یا سه تا یکتاییست .

تبدیل خون به می

تبدیل خون به سه برگ

« از خون ، کودک رز که می از آن کنند ،

و بدین روی می برای خون افزودن ، زورمندتر است »

بندهش ، بخش نهم ، پاره ۹۳

مادر می را بکرد باید قربان بچه او را گرفت و کرد به زندان

در مهرابه های میترائی ، خون که از شاهرگ میریزد ، روی پوست گاو ، هماندم تبدیل به سه برگ میشود. و معانی برگ که از جمله « سهیل » نیز بود در پیش آمد . ولی در بندهشن ، بجای آن میآید که : « از خون ، کودک رز ، که می از آن کنند » . از خون ، کودک رز میشود، نه سه برگ . این واژه ها به گونه ای برگزیده شده است که هم درست است ، و هم خواننده را از مفاهیم اصلی ، دور و پرت میکند . تاکتیک این تحریفات ، همیشه همین گونه است . شناختن این تاکتیک ها و کشف آنچه با این تاکتیکها پوشیده اند ، مارا با بسیاری از مسائل آشنا میسازد . « چه » را میپوشیده اند ؟ چرا آنرا میپوشیده اند ؟ بهتر آنست که در آغاز، اندکی به بررسی خود واژه « خون » و مفهومی که از « خون » داشته اند به پردازیم . « برگ » در فارسی به معنای جامه (جامه کوتاه + گلیم) نیز هست . حتا پیشوند پوشش روز جنگ ، که برگستوان و برگستان خوانده میشوند، همین برگ است . و این برگ ، انسان را در جنگ ، گزند نا پذیر میسازد . « برگ » ، چاره همه درد هاست . و در مرزبان نامه در داستان کورساختن شاهزاده ای میآید که پس از کور ساخته شدن ، فراز درختی میروید که پریان گرد هم میآیند، و در آنجا از پریان میشنود که اگر برگ آن درخت را برچشم بمالد، چشمش باز بینا میشود . البته «داستان برگ و پری » ، همان داستان « درخت و سیمرغ است که پری» میباشد، و « پری درخت» است . برگهای درخت سیمرغ و ویسپوویش (وُن، درخت سده ،شجره البق ،دیو دار) هردردی را چاره میکنند . از این رو بود که سیمرغ ، نخستین پزشک بوده است . و آمدن سیمرغ در شاهنامه به کردار پزشک ببالین رودابه، یا هنگام زخم خوردن رستم و رخس از اسفندیار ، بیانگر این داستانند . سپس در متون پهلوی کوشیده میشود که کسی دیگر را جا نشین او سازند ، تا این زرخدا را از این نقش والا بیندازند . از این رو « برگ » ، انسان را از گزند و آزار، دور و باز میدارد. از آنجا که کاغذ هم « برگه = ورقه » است ، نامه را نیز سپس در همین راستا برای باز داشتن از گزند بکار میبرده اند، و بنام «رقعه» روی آن نیایش « دور نگهداشتن از گزند » مینوشته اند، و سپس دفن میکرده اند ، چون آنرا همانند تخمی میدانسته اند که چون کاشته شود ، روزی میروید و به بر مینشیند و آن آرزو که شکل تخم پیدا کرده ، آفریننده میشود . هر آرزویی ، تخمیست که با کاشته شدن در تاریکیهای روان ، روزی ، خواست میشود و خود را واقعیت میدهد . از این رو واژه « برگست » نیز باید از همین ریشه باشد که به معنای « دور بادا ، معاذ بالله » میباشد . همینطور برگ ، برگستوان (جامه جنگ) میشود و انسان را از زخم تیر و نیزه و شمشیر ،

نگاه میدارد .

پس خون نه تنها تبدیل به ستاره سهیل میشود ، بلکه تحول به جامه و فرش نیز می یابد . در کردی ، دیده میشود که « هون » همان « خون » است ، به معنای « بافته » هست . همچنین « هون » در پسوند واژه ها ، به معنای « بافنده گیسو یا ریسمان » است . و همین « هون » به معنای « روئیا » نیز هست . روئیا ، پدیده های به هم بافته با معنائیست . روئیا در فرهنگ زرخدائی ، با « بینش در تاریکی » کار داشته است که بینش بنیادیست . انسان در روئیا ، میتواند است آینده را ببیند . روئیا به معنای « دیدن » هست . دیدن ، در تاریکی دیدن است . در فرهنگ زرخدائی ، روئیا ، معنای منفی پیدا میکند . و روئیا به معنای مثبتش که بینش حقیقی باشد ، ویژه افراد استثنائی (انبیاء ..) ساخته شده است . چون در تاریکی ، نمیتوان به بینش رسید . بینش فقط در روشناییست . « هونان » به معنای بافتن است ، و کنایه از « تشکیل دادن سازمان » هم هست . تشکیل دادن يك سازمان ، ریشه ای بسیار ژرف در وجود انسانها دارد . خونهای افراد ، تبدیل به رشته های به هم بافته میشوند . اجتماع با خون که همین سهیل باشد این همانی دارد . علت هم همان مفهوم « خوشه » است که در خون گاو ایودات یا گوشورون هست . چنانکه در واژه « رسیدن و رسانیدن » دیدیم که با « لخته شدن و منعقد شدن خون ، و تبدیل به رشته و ریسمان شدن » کار داشته است . خون وقتی « میرسد » که رشته و نخ شود ، و تبدیل به برگ و تخم و خوشه یا بافته گردد . بافتن ، هم افاده معنای « مهر و دوستی و پیوند » را میکرده است ، و هم افاده معنای « نظم و ترتیب » را .

نتیجه آن بود که مفهوم « نظم و مهر » یا « حکومت و مهر » ، از هم جدا ناپذیرند ، و طبعاً قدرتمندان (چه شاهان و چه قدرتمندان دینی) ، مجبور بودند که در حکومتگری و قدرت ورزی ، همیشه دم از مهر بزنند . چون مردم این دو را از هم جدا نمیدانستند . هر نظامی ، فقط در پیوندهای مهری ، حقانیت دارد . حکومت بدون مهر ، برای آنها حقانیتی نداشت . اینست که تصاویر « تار و پود + تار و پود شدن و جامه و کرباس و ... » در این فرهنگ معانی ژرفی دارند . در داستان رستم و اسفندیار ، سیمرغ پس از نشان دادن تیر گز به رستم ، در بدرود ، با او تار و پود میشود . خدا با انسان تار و پود میشود . سیاوش در بدرود به دیگری میگوید :

سیاوش بدو گفت پدرود باش زمین ، تار و ، تو جاودان پود باش

یا آنکه وقتی زال برای نخستین بار رودابه را پدرود میکند

پس آن ماه را شاه پدرود کرد تن خویش تار و برش پود کرد

در شاهنامه ، جشن ، همه مردم را به هم تار و پود میکند . هنگامی « صورت رستم گرزدار » را که زاده بود ، برای سام میبرند ، سام برای زاده شدن رستم ، جشن میگیرد :

یکی جشن کردند در گلستان ز کابلستان تا بزابلستان ...

بزابلستان از کران تا کران نشست بهر جای رامشگران

نبد کهتر از مهتران بر فرود بهم در نشستند چون تار و پود

تار و پود شدن ، هم مهر و دوستی و اتفاقست ، و هم نظام و سازمان و اجتماع . مهر از نظم جدا نیست . اینست که در شاهنامه ، داستان جمشید در اصل با « رسیدن و بافتن » آغاز میشده است (فردوسی ، رستن را بجای رسیدن به کار برده

آفرینش گیتی . ۵

است) ، نه با ساختن « آلت جنگ » که میترائیان سپس به آن افزوده اند، ونخستین کار اوساخته اند . جنگ و کشتار را نخستین عمل انسان کرده اند، و مهر و پیوند را از نخستین کارانسان، انداخته اند .

دگر پنجه اندیشه جامه کرد که پوشند هنگام بزم و نبرد
زکتان و ابریشم و موی و قز قصب کرد پرمایه دیبا و خز
بیاموختشان رستن و تافتن بتار اندرون پود را بافتن
چو شد بافته ، شستن و دوختن گرفتند از و یکسر آموختن
چو این کرده شد ساز دیگر نهاد زمانه بدو شاد و او نیز شاد

واین نشان میدهد که نقش بنیادی حکومت ، تارو پود ساختن مردم (طبقات گوناگون + اقوام گوناگون) باهمست ، چون جمشید ، نخستین آرمان حکومتگری ایرانست . تارو پود ساختن طبقات اجتماعی ، به کلی برضد اندیشه « جنگ طبقاتی » است . در جشن که همیشگی و همگانیست ، کهنتر از مهتر، فروتر نیست ، و باهم تار تارو پود میشوند . جامعه ، پارچه ایست که طبقات ، تار و پود آنند . این تصویر ، بکلی برضد امتیاز طبقاتی و جداسازی آنهاست . این اندیشه فرهنگ زرخدائی ، بکلی برضد ایده امتیاز طبقاتی و جدا سازی طبقاتیست ، که کم کم در الهیات زرتشتی ، برضد آموزه زرتشت ، جا افتاد و فاجعه ها در تاریخ ایران بار آورد .

خون ، تحول به « هنر » و « شعر » می یابد
پرسیاوشان = خون سیاوشان = موی ونوس(رام)

گیسوی رام = شعر

پِر = خُون = مَو

سیاوش = رام (سپهرغ نی نوازان)

پِر ، نه تنها برای برگ گیاه بکار برده میشده است ، بلکه، هم به پِر پرنده ، وهم به موی بدن انسان (به ویژه موی زهار) و هم به گیس و زلف گفته میشده است . مثلا در کردی به گیس و زلف + موی بدن + پِر پرنده ، پِرچ میگویند که همان واژه « پِرچم » میباشد . پِرچن ، ژولیده مو و کاکل دار است . « پِر و زیبا » به موی سوخته میگویند . مثلا به پِلک چشم ، پِرک گفته میشود، که همان « برک = پِرک = برگ » است . اینجا واژه « پِرک » ، در ست با چشم و بینائی پیوند مییابد . پِلک های چشم ، برگهای روی چشمند . برابری پِر با مو و برگ ، مارا به نکته مهمی در اسطوره هایمان راه مینماید . پرسیاوشان یا خون